

پدیدارشناسی

اشتفان کاوئر. آنتونی چمر

ناصر مؤمنی

روزگار

کانٹ
ہوسرل
ہایدگر
مرلوپونتی
سارتر
گیبسون
دریفوس

پدیدارشناسی

اشتفان کاو فره آنتونی چمرو

ناصر مؤمنی

انتشارات

کانت
هوسرل
هایدگر
مرلوپونتی
سارتر
گیبسون
دریفوس

نویسندگان: اشتفان کاو فر و آنتونی چمرو

مترجم: ناصر مؤمنی

ویراستار: یحیی امینی

ناشر: پگاه روزگار نو

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

چاپ و صحافی: بوستان کتاب

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۷۰۰-۰۶۱

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۶۶۰۰۰ تومان

📍 خیابان طالقانی، خیابان ملک الشعراي بهار، پلاک ۱۲

۸۸۸۰۷۱۸۸ 📞

Rpub.ir 🌐

@roozegareno.pub 📷

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

- ۹ | مقدمه
- ۱۰ | آنچه که در این کتاب نخواهید یافت
- ۱۳ | وضعیت کنونی پدیدارشناسی
- ۱۱۵ | چرا مطالعه پدیدارشناسی؟
- ۱۱۶ | بررسی اجمالی
- ۱۱۷ | کانت و وونت: پیش‌زمینه قرن هجده و نوزده
- ۱۱۹ | فلسفه نقادی کانت
- ۱۳۵ | ویلهلم وونت و ظهور روان‌شناسی علمی
- ۱۴۳ | ادموند هوسرل: پدیدارشناسی استعلایی
- ۱۴۳ | پدیدارشناسی استعلایی
- ۱۴۶ | برتانو
- ۱۵۰ | بین منطق و روان‌شناسی
- ۱۵۳ | ایده‌ها
- ۱۶۶ | پدیدارشناسی آگاهی زمانمند

۱۸۱ | مارتین هیدگر: پدیدارشناسی اگزیستانسیال

۸۳ | معقولیت جهان روزمره

۹۱ | دکارت و امر متحقق

۹۳ | در-جهان-بودن

۱۰۳ | با-دیگران بودن و داسمن

۱۰۸ | فهم اگزیستانسیال از خویشتن

۱۱۹ | مرگ، گناه و اصالت

۱۲۵ | روان‌شناسی گشتالت

۱۲۶ | انتقاد روان‌شناسان گشتالت از روان‌شناسی اتمیستی

۱۳۱ | ادراک و محیط

۱۳۹ | تأثیر روان‌شناسی گشتالت

۱۴۳ | موریس مرلوپونتی: بدن و ادراک

۱۴۶ | پدیدارشناسی ادراک

۱۴۸ | پدیدارشناسی، روان‌شناسی و زمینه پدیداری

۱۵۴ | بدن زیسته

۱۸۴ | ثبات ادراکی و ایژه‌های طبیعی

۱۹۱ | ژان پل سارتر: اگزیستانسیالیسم پدیدارشناسانه

۱۹۳ | وجودشناسی سارتر از مفهوم خویشتن

۲۰۱ | دلهره، خویشتن پیشاتأملی و ریاکاری

۲۱۱ | نظر سارتر درباره بدن و ادراک

۲۱۶ | دیگر پدیدارشناسی‌ها: دوبوار، یانگ و آلفکوف

۲۲۳ | جیمز جی. گیبسون: روان‌شناسی محیطی

۲۲۴ | ویلیام جیمز، کارکردگرایی و تجربه‌گرایی بنیادی

۲۲۸ | کارهای اولیه گیبسون: دو مثال

۲۳۴ | رویکرد محیطی

۲۳۹ | وجودشناسی محیطی

۲۵۱ | توانش‌ها و دعوت‌کنندگی‌ها

۲۵۷ | هیوبرت دریفوس: انتقاد پدیدارشناسانه از شناخت‌گرایی

۲۶۰ | انقلاب شناختی و علوم شناختی

۲۶۹ | کیمیاگری و هوش مصنوعی

۲۷۳ | آنچه کامپیوترها نمی‌توانند انجام دهند

۲۸۷ | هوش مصنوعی هیدگری

۲۹۵ | علوم شناختی پدیدارشناسی

۲۹۵ | مسئله چارچوب

۲۹۸ | علوم شناختی بدن‌مند رادیکال

۳۰۰ | نظریه نظام‌های دینامیکی

۳۱۱ | علوم شناختی هیدگری

۳۲۰ | فعلیت‌باوری

۳۲۷ | رویکرد حسی حرکتی

۳۳۰ | آینده پدیدارشناسی علمی

۳۳۵ | واژگان کلیدی

- ۱۲۹ | تصویر ۱-۴ شبکه بندی هرمان
- ۱۲۹ | تصویر ۲-۴ باندهای ماخ
- ۱۳۳ | تصویر ۳-۴ برگرفته از ورتهایمر ۱۹۲۳
- ۱۳۴ | تصویر ۴-۴ قانون مشابهت. برگرفته از ورتهایمر ۱۹۲۳
- ۱۳۵ | تصویر ۵-۴ قانون جهت. برگرفته از ورتهایمر ۱۹۲۳
- ۲۳۰ | تصویر ۱-۷ بر اساس گیسیون و کروکس ۱۹۳۸
- ۲۳۶ | تصویر ۲-۷ برگرفته از رساله‌ای در باب انسان دکارت
- ۳۰۳ | تصویر ۱-۹ یک نظام جاندار محیط وحدت یافته
- ۳۰۶ | تصویر ۲-۹ مدل HKB
- ۳۱۲ | تصویر ۳-۹ ارتباط از/ به حسگر/ حرکتی
- ۳۲۴ | تصویر ۴-۹ بر اساس تامپسون ۲۰۰۴
- ۳۳۲ | تصویر ۵-۹

مقدمه

پدیدارشناسی یک سنت فلسفی آزادانه گروه‌بندی شده‌ای است که با ادموند هوسرل در دهه ۱۹۸۰ آغاز شده و امروزه نیز جریان دارد، گرچه برخی از نمونه‌های امروزی آن دیگر از این نام استفاده نمی‌کنند. سنت پدیدارشناسی آن قدر قدمت دارد که تاریخ داشته باشد؛ تاریخی که دربردازنده ادعاهایی است که به نظر عجیب، منحصر به فرد یا منسوخ می‌آیند. با این حال آن قدر، نونیز هست که حتی کار بنیان‌گذاران آن با ایده‌هایی زنده است که هنوز ما را به چالش می‌کشد و وعده‌هایی بزرگ را نوید می‌دهند. همان گونه که ما یاد می‌گیریم تا تحلیل‌هایی دقیق از ادراک^۲ و شناخت^۳ را در چارچوبی پدیدارشناسانه ایجاد کنیم، به‌گونه‌ای قابل ملاحظه فیلسوفان نیز تنها اکنون شروع به درک کامل بینش‌های محوری پدیدارشناسی می‌کنند.

1 Loosely grouped

2 perception

3 cognition

به باور ما این کتاب آنچه را که یک خواننده مشتاق باید درباره پدیدارشناسی، تاریخ آن، مهم‌ترین مؤلفان و آثارشان، و تأثیر و نفوذ آن بر شاخه‌های فلسفه حاضر، روان‌شناسی و علوم شناختی^۱ بداند، در بر می‌گیرد. ما تاریخ پدیدارشناسی را با آثار هوسرل^۲، هیدگر^۳، مرلوپونتی^۴ و سارتر^۵، و از راه استدلال‌های شان علیه روان‌شناسی علمی، و بررسی انتقادی شان از روان‌شناسی گشتالت^۶ بررسی می‌کنیم. ما از پیشرفت‌های معاصر در روانشناسی بوم‌شناختی^۷، انتقادهای رویکردهای شناختی به هوش مصنوعی^۸، و علوم شناختی بدن‌مند^۹ صحبت می‌کنیم. این آمیزه موضوع‌ها و سطح جزئیات، این کتاب را به کتابی خوب برای دانشجویان کارشناسی فلسفه، روان‌شناسی یا علوم شناختی تبدیل می‌کند و نقطه شروع خوبی برای دانشجویان مقاطع بالاتر و دانشگاهیانی است که با پدیدارشناسی تازه آشنا شده‌اند.

آنچه که در این کتاب نخواهید یافت

یک دغدغه همیشگی درباره پدیدارشناسی، فراهم‌سازی تبیینی از ساختارهایی است که جهان عینی و اشتراکی را به جهانی معقول تبدیل می‌کند. این تبیین در می‌یابد که ابدان و مهارت‌ها برای این معقولیت حیاتی هستند. ما این امر را مهم‌ترین و پرثمرترین کوشش

1 Cognitive science

2 Husserl

3 Heidegger

4 Merleau - ponty

5 Sartre

6 Gestalt Psychology

7 Ecological psychology

8 Artificial Intelligence

9 Embodied cognitive science

پدیدارشناسی در می‌یابیم و این کتاب قصد دارد تا مقدمه‌ای روشن بر آن و ملزوم‌هایش، برای کارهای معاصر دربارهٔ ادراک^۱، کنش^۲، و شناخت^۳ باشد.

کوشش دیگر پدیدارشناسی که در این کتاب می‌توانیم آن را تنها به‌طور فشرده پژوهش کنیم، توصیفی است از تجربیات سوبرکتیوارائه می‌دهد؛ به‌ویژه توصیف تجربیاتی که غیر معمول‌اند و توضیح‌شان دشوار است. برای مثال، پدیدارشناسی شاید بتواند تحلیلی از آنچه را که شبیه تجربیات ایمان دینی، هیجان‌هایی شدید مثل عشق یا ترس آگاهی^۴، نمونه‌های عالی زیباشناسی، پارادوکس‌ها و ابهام‌های غیرقابل اجتناب، و مواردی مانند آن است، ارائه کند. این وظیفه‌ای مهم است، و کاملاً احتمال دارد که با وظیفهٔ اولیه همپوشانی پیدا کند. به‌ویژه، در آثار هیدگر فهمی از ترس آگاهی و احتمال، با تبیین وی از معقولیت جهان همراه است. به‌طور کلی، هوسرل، هیدگر، مرلوپونتی، و سارتر اندیشمندانی خلاق و بزرگ هستند و نوشته‌های آنها با هنر، مذهب، سیاست، زیبایی‌شناسی و اخلاق پیوند دارد. آگزیستانسیالیسم بیشتر شاخه‌ای از پدیدارشناسی است، و از این‌رو نظریه‌ای بسیار اساسی در مطالعات ادبی است؛ پس از آن، پدیدارشناسی بر زمینه‌های بسیار گوناگونی تأثیر می‌گذارد؛ زمینه‌هایی فراتر از آنچه که بتوان در یک کتاب پوشش داد. با نگاه به نمایهٔ اعضای هیئت علمی در تارنمای یک دانشگاه، می‌توان کسان بسیاری را یافت که در بخش‌های ادبیات، فیلم و مطالعات تئاتر، الهیات، هنر، و علوم سیاسی، آثار خود را به‌عنوان پدیدارشناسی معرفی می‌کنند. ما از اهمیت پدیدارشناسی در این زمینه‌های متفاوت

1 perception

2 action

3 cognition

4 Anxiety

ابا نمی‌کنیم؛ اما یک کتاب واحد قرار نیست که همه این موضوع‌ها را در بر بگیرد. انگیزه ما در انتخاب این مؤلفان و موضوعات از این باور ما نشأت می‌گیرد که آثار معاصر در علوم شناختی بدن‌مند یک تداوم به‌ویژه روشن و مرتبط از مهم‌ترین دغدغه‌هایی است که مدنظر هوسرل، هیدگر، و مرلوپونتی است.

یک تمایز مقدماتی دیگر می‌تواند مفید باشد. همان‌گونه که می‌دانیم، فلسفهٔ انگلیسی‌زبان بیش از نیم قرن است که بین به‌اصطلاح رویکردهای «تحلیلی» و «قاره‌ای»، بخش‌بندی قائل شده است. برخی فیلسوفان در هر کدام از طرفین این بخش‌بندی برای تحسین یا نکوهش تمامی سنت پدیدارشناسی به‌طور یکجا، می‌خواهند که آن را با رویکرد قاره‌ای تعریف کنند. آنها که رویکرد «قاره‌ای» را ترجیح می‌دهند، شاید سلسله‌ای از مؤلفان را بخواهند گزید که به لویناس^۱، دلوز^۲، دریدا^۳ و شاید مؤلفان فعلی چون بدیو^۴ ختم می‌شود. این سلسله‌ای خوب برای مطالعه است، و چنین بررسی‌هایی در بسیاری دیگر از کتاب‌ها یافت می‌شود؛ اما این، رویکرد ما نیست. جدای از آنکه یک ناهمگونی آشکار وجود دارد که «قاره‌ای» اصطلاحی جغرافیایی، و «تحلیلی» اصطلاحی سبک‌شناسانه و روش‌شناسانه است، ما گمان نداریم که این تمایز مفید و یا حتی دقیق باشد. در قارهٔ اروپا کارهای زیادی دربارهٔ فلسفهٔ تحلیلی انجام شده و آثار بسیار خوبی در حوزهٔ فلسفهٔ انگلیسی‌زبان نگاشته شده است؛ از جمله به‌کارگیری روش‌های تحلیلی برای توضیح آثار فیلسوفان اروپایی. این هدفی است که می‌خواهیم در این کتاب به انجام رسانیم. به باور ما، هدف همهٔ فلسفه، ارائهٔ روشن‌ترین تبیین ممکن از بهترین دیدگاه موجود در باب پرسش‌هایی بزرگ

1 Levinas

2 Deleuze

3 Derrida

4 Badiou

است که در وهله نخست، محرک فلسفه‌اند. باور داریم که هوسرل، هیدگر، مرلوپونتی، و سارتر درباره ماهیت توانایی بشری برای معنادار کردن جهان، بینش‌هایی سخت‌کوشانه را بیان می‌کنند. نوشته‌های آنان گاه مبهم‌اند؛ زیرا آنها پرسش‌هایی بس بنیادین را مطرح کرده، پیشنهادهایی غیرمنتظره می‌دهند که با قرن‌ها سنت فلسفی هم‌خوان نیست؛ گاه نیز زبانی نو برای بیان ایده‌های‌شان ابداع می‌کنند. کار ما استفاده از چیزهایی است که پژوهشگران در طی دهه‌ها آموخته‌اند تا درک بینش‌های پدیدارشناسی را برای دانشجویان امروزی آسان‌تر کنند.

وضعیت کنونی پدیدارشناسی^۱

دامنه گسترده‌ای از پژوهشگران در فلسفه و روان‌شناسی به‌طور تجربی و مفهومی درباره توانش‌ها^۲، یا نقش ابدان ما در ادراک و شناخت، یا کنش را به‌عنوان شرط ضروری حفظ معنایی از خویشتن، تحقیق می‌کنند. ما باور داریم که چنین کاری تنها تحت تأثیر پدیدارشناسی نیست؛ تأثیری که بسیاری از این محققان بی‌درنگ بدان تمایل دارند، خواه هیدگر خوانده باشند یا نه. ما فکر می‌کنیم که تاجایی که آنها به دنبال ایده‌هایی بنیادین و بینش‌هایی باشند که این سنت بر آن بنا شده است، پدیدارشناسی را اعمال می‌کنند. با این حال، برخی خوانندگان ممکن است از خواندن اینکه روان‌شناسی بوم‌شناختی و علوم شناختی بدن‌مند در میان مقلدان خوب هیدگر و مرلوپونتی جای دارند، تعجب کنند. این امر قابل‌درک است؛ زیرا زنجیره تأثیری که از هیدگر به، بگویم، گیسون^۳ و نظریه نظام‌های دینامیکی^۴ یا فعلیت‌باوری ختم می‌شود، چندان آشکار نیست.

1 Phenomenology now

2 affordances

3 Gibson

4 Dynamic systems theory

ما امیدواریم که روایت این کتاب ادعای ما را به گونه‌ای گسترده توجیه کند؛ اما در اینجا برای قابل قبول بودن آن ادعا، از اول تذکر دو نکته سریع بایسته است. هم سارتر و هم مرلوپونتی آشکارا و امدار هوسرل، و حتی بسی عمیق تر و امدار هیدگر هستند. سومین مرجع بزرگ افکار آنها، بررسی به شدت انتقادی از روان‌شناسی گشتالت است. این امر همچنین تأثیری مهم بر گیبسون داشت؛ کسی که چندین سال در دهه ۱۹۳۰ همکار کورت کافکا^۱ در کالج اسمیت^۲ بود؛ درست هنگامی که وی در آغاز گسترش نخستین ایده‌های روان‌شناسی بوم‌شناختی بود. و رای این تأثیر موازی روان‌شناسی گشتالت، تأثیری مستقیم از مرلوپونتی بر گیبسون نیز وجود داشت. گیبسون از پدیدارشناسی ادراک^۳ مرلوپونتی یادداشت‌هایی مفصل برداشت، و در دهه ۱۹۷۰، در هنگامی که وی در روند کار بر روی رویکرد بوم‌شناختی به ادراک بصری^۴ بود، سمیناری را درباره مرلوپونتی برگزار کرد.

امر بسیار مهم‌تر از تبار مشترک در روان‌شناسی گشتالت، کار هیوبرت دریفوس^۵ است؛ کسی که دیدگاه‌های هیدگر و مرلوپونتی را وارد فلسفه رایج و علوم شناختی کرد. در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دریفوس از دیدگاهش درباره آثار هیدگر برای بیان انتقاداتی تند از طرح‌های تحقیقاتی روبه‌رشد در هوش مصنوعی، استفاده کرد. سه دهه بعدی تحقیقات هوش مصنوعی، بیانگر تاریخ روش‌های بسیاری است که در آن روش‌ها، نقد اصلی دریفوس فهم زمینه هوش بشری را تغییر داد. کار وی به تلاش‌های فراوانی برای توضیح رفتار هوشمندانه از حیث پیوند عامل^۶، بدن و محیط انجامید.

1 Kurt Kaffka

2 Smith

3 Phenomenology of Perception

4 The Ecological Approach to Visual Perception

5 Hubert Dreyfus

6 Coupling agent

چرا مطالعه پدیدارشناسی؟

ساده‌ترین دلیل مطالعه پدیدارشناسی این است که هرکس باید این کار را انجام دهد. حتی مطالعه‌ای کمابیش سطحی از هوسرل، هیدگر، سارتر، یا مرلوپونتی و کسانی که تحت تأثیر آنها هستند، می‌تواند تأثیری مثبت و عمیق بر فهم ما از مجموعه موضوع‌های مرتبط با ادراک، شناخت، و معناداری کلی زندگی بشری داشته باشد. رویکردهای پدیدارشناسانه به دامنه گسترده‌ای از موضوع‌ها، جذاب، دقیق، و امیدبخش هستند. هرگونه مطالعه جدی فلسفی یا روان‌شناختی می‌بایست دست‌کم از برخی سواها فراروی رویکرد پدیدارشناسانه باشد.

در سمت وزین‌تر و دشوارتر آن طیف، پدیدارشناسی یک وجودشناسی اگزیستانس بشری است. هیدگر و سارتر در این باره روشن و صریح هستند؛ اما مرلوپونتی و گیبسون نیز به کارهایشان بر اساس همین اصطلاحات می‌اندیشند؛ بنابراین کارهای آنها می‌تواند شما را به این اندیشه وادارد که انسان‌ها گویا موجودی متفاوت‌تر از آن نوعی هستند که تاکنون گمان می‌کردید. به‌ویژه آنکه شما یک شناسنده آگاه اندیشنده نیستید، بلکه بیش‌تر یک عامل نیندیشنده حاذق^۱ هستید. در سطح فعالانه‌تر این طیف، مؤلفان و نظریه‌هایی را که ما در اینجا بحث می‌کنیم، گروهی از مشاهده‌ها و مثال‌های اندیشه‌برانگیز را تدارک می‌بینند تا شما برخی پیش‌فرض‌های بنیادینی را که درباره آنچه که ما ادراک و تجربه می‌کنیم، موردپرسش قرار دهید. چنین مثال‌هایی مطالعه درباره پدیدارشناسی را سرگرم‌کننده و پرازش می‌کند.

اگر پدیدارشناسی یک مکتب فکری مهم و اثرگذار است، از این رو است که مهم‌ترین پدیدارشناسان با بینش و خلاقیتی تحسین‌برانگیز

1 A component: unreflective agent

می‌اندیشند و می‌نویسند؛ بنابراین یک دلیل خوب دیگر برای مطالعه پدیدارشناسی آشنا شدن با هوسرل، هیدگر، مرلوپونتی و سارتر به عنوان مؤلف است. گرچه نوشته‌های آنها گاه ممکن است مبهم و ملال‌آور باشد، ولی درنهایت می‌تواند نشاط‌بخش نیز باشد.

بررسی اجمالی

این کتاب کمابیش در یک نظم زمانی پیش می‌رود و هر فصل یک شخصیت یا جنبش مهم را پوشش می‌دهد؛ به استثنای فصل «کانت و وونت: پیش‌زمینه قرن هجده و نوزده» که بررسی کوتاه و فشرده‌ای از مهم‌ترین زمینه‌های مرتبط در قرن هجدهم و نوزدهم ارائه می‌دهد. همچنین هر فصل، مستقل است؛ بنابراین اگر شما از لحاظ زمانی در تنگنا هستید و یا به موضوع‌هایی بیش از دیگر موضوع‌ها علاقه دارید، می‌توانید انتخاب کنید. در هر حال، روایت کلی غنی‌تر از مجموع شرح‌های جزئی است.

بر آن هستیم که بدون فدا کردن دقت یا جزئیات، خواندن این کتاب را آسان کنیم. ما از زبان تخصصی پرهیز می‌کنیم. در حالی که اصطلاح‌های فنی و کلیدی به‌کاررفته توسط مؤلفان گوناگون را استفاده و تعریف می‌کنیم، بر این باوریم که بینش آنان، از هر نوع شیوه خاص بیان آنها جدا است. در واقع، شما تنها هنگامی می‌توانید دریابید، پدیدارشناسی زنده و روبه‌جلو است که این را بیابید که رویکرد و دیدگاه‌های بنیادی یکسانی، تنوع مؤلفانی را جان می‌بخشد که در این کتاب با آنها مواجه خواهید شد. ما واژه‌نامه اصطلاحات فنی-تخصصی را در انتهای هر فصل برای مراجعه ارائه می‌کنیم، به همان سان که سیاهه‌ای مختصر از متن‌های پیشنهادی برای مطالعه بیشتر ارائه می‌کنیم. به جای پانویست‌های گسترده، به اشاره‌های مختصر آثار ذکر شده در متن بسنده می‌کنیم.

کانت و وونت: پیش‌زمینه قرن هجده و نوزده

هوسرل معتقد است که پدیدارشناسی سرآغازی تازه در فلسفه است؛ یک علم تازه تأسیس. در همان هنگام وی بر تأثیر ژرف سنت‌های فلسفی صحه می‌نهد. او در بیشتر آثارش به کار خویش همچون «پدیدارشناسی استعلایی» می‌اندیشد؛ از این‌رو آن را در طرح فلسفی گسترده کانت جای می‌دهد. هیدگر نیز چنین می‌اندیشد که با طرح دوباره پرسش‌هایی، در هنگامه انجام یک شروع تازه است؛ پرسش‌هایی که به ادعای وی معنای آنها از دوران کهن نادیده انگاشته شده‌اند؛ اما او می‌داند که کارش بسیار وامدار سنت نیز هست. بسیاری از قسمت‌های نخستین مهم‌ترین کتابش، وجود و زمان، ریشه در سخنرانی‌های پیشین وی درباره ارسطو دارد و در درس‌گفتار سال ۱۹۲۷ - سالی که وجود و زمان منتشر شد - وی درگیری عمیقش با آثار کانت را توصیف می‌کند: «چند سال پیش، هنگامی که نقد عقل محض را دوباره مطالعه کردم و آن را در تقابل

با زمینه پدیدارشناسی هوسرل خواندم، چنین به نظر رسید که گویا حقیقت امر بر من آشکار شده است، و کانت برای من به صحت مهمی از تصدیق روشی تبدیل شد که به دنبال آن بودم» (Heidegger 1927/28, p. 431). *پدیدارشناسی ادراک* مرلوپونتی از کتاب‌های دو پیشگام وی کمتر جاه طلبانه نیست، اگرچه وی درباره برجسته‌سازی ماهیت انقلابی‌اش بسیار متواضع‌تر است. وی به آثار ادبی گسترده‌ای از فلسفه و روان‌شناسی قرن هجدهم و نوزدهم اشاره می‌کند و ایده‌های خود را در گفتگویی پویا با معاصرانش پی می‌گیرد. همچنین، در چندین نکته وی بر اهمیت چارچوب استعلایی کانت تأکید می‌کند. توضیح همه تأثیرهایی تاریخی که به پیدایش پدیدارشناسی انجامید، کاری بی‌پایان است. با این حال فکر می‌کنیم که اختصاص چند صفحه برای مرور مفاهیم محوری فلسفه نقادی کانت مهم باشد؛ زیرا بسیاری از ایده‌های کانت تأثیری بسیار مستقیم بر هوسرل، هیدگر، سارتر، و مرلوپونتی دارد. اگرچه این مؤلفان، اغلب، در چارچوب کلی کانت مشغول به کار هستند، اما به معنای دقیق کلمه، کانتی نیستند. کانت ابزار انتقادی بُرانی به دست می‌دهد. هیدگر به شدت تمرکز کانت بر شناخت از طریق بازنمایی را رد می‌کند و مرلوپونتی از راهی مشابه، کانت را به خاطر نادیده گرفتن اهمیت بدن و نامتعینی اشیا در تجربیات مان سرزنش می‌کند. گیبسون به شدت در برابر تمایز کانت میان مفاهیم و شهودها واکنش نشان می‌دهد. با این حال، برخی استدلال‌های کلیدی کانت پیروانی روشن در کار پدیدارشناسان دارد، و مروری کلی از این مباحث، مفید بودن خود را نشان خواهد داد. برای خوانندگانی با مقداری پیش‌زمینه در تاریخ فلسفه قرن هجدهم - و نوزدهم -، بسیاری از این مباحث آشنا خواهند آمد.

دومین بخش مهم پیش‌زمینه قرن نوزدهم برای پدیدارشناسی، پیدایش روان‌شناسی به مثابه یک رشته علمی است. ویلهلم وونت از

کار گوستاو فخنر^۱ در زمینه علوم روان‌فیزیک^۲ برای رد استدلال‌های سنتی مبتنی بر ناممکن بودن روان‌شناسی علمی، استفاده کرد؛ دلیل این دیدگاه سنتی آن است که موضوع آن غیر قابل مشاهده، و اندازه‌گیری آن نادقیق است؛ دیدگاهی که کانت بدان پایبند ماند، و از این روست که این مسئله اکنون بخشی از ارتدکس فلسفی^۳ قرن نوزدهم است. بنابراین، پیگیری پرشور وونت از روان‌شناسی علمی، موجب جدایی و پیدایش روان‌شناسی به‌مثابه یک رشته مستقل شد، به جای آنکه زیرمجموعه فلسفه باشد. ارتباط با پدیدارشناسی دوگانه است: اول، در سرآغازش، پدیدارشناسی، به خود به‌مثابه گونه‌ای روان‌شناسی می‌نگریست. هوسرل آن را «روان‌شناسی توصیفی» می‌نامید. خود-ادراکی^۴ آن با دوباره پیکره‌بندی شدن این رشته مرتبط است؛ رشته‌ای که ریشه در پرسش‌های اساسی درباره ماهیت ذهن دارد. ظهور روان‌شناسی علمی وابسته به این پرسش‌های اساسی است. دوم، روان‌شناسی علمی وونت پوششی مهم برای روان‌شناسی گشتالت و روان‌شناسی بوم‌شناختی است. هردوی این رویکردها با ادراک پدیدارشناختی از ذهن، ارتباط نزدیکی برقرار کرده و در برابر دیدگاه‌های مسلط ادراک و شناخت مکتب وونت استدلال می‌کنند.

فلسفه نقادی کانت

کانت به ستاره‌شناسی علاقه‌مند بود. وی آن را همانند نمونه‌ای از نظمی می‌نگریست که مدت‌ها برای ایجاد نظریه‌ها و پیشگویی‌هایی متقن، برای آن در تلاش بوده است، تا اینکه بازنگری کوپرنیک درباره مبانی آن، این تلاش‌ها را بر آن امری قرار داد که کانت آن را «گذرگاه

1 Gustav Feshner

2 Psychophysics

3 Philosophical ortodoxy

4 Self-conception

امن یک علم^۱ می‌نامد. کانت علاقه‌مند بود که بینش اصلی نقد عقل محض خود را با این انقلاب کوپرنیکی مقایسه کند. کانت در مقدمه‌ای بر ویراست B (منتشرشده در ۱۷۸۶) چنین می‌نگارد:

تاکنون فرض شده است که همه شناخت ما باید با ایزه‌ها مطابق باشد؛ اما تمامی تلاش‌ها برای فهم چیزی در مورد ایزه‌ها به‌طور پیشینی از طریق مفاهیمی که توسعه‌دهنده شناخت ما هستند، بر اساس این پیش‌فرض، به هیچ نتیجه‌ای منتج نشده است. از این رو بیایید یک بار کوشش کنیم که فرض نماییم این ایزه‌ها هستند که باید خود را با شناخت ما تطبیق دهند، حتی اگر با این فرض، ما در مسائل متافیزیکی فراتر برویم. (BXVI)

کوپرنیک توانست با فرض اینکه این زمین است که به دور خورشید می‌چرخد، علی‌رغم شواهد حسی مخالف آن، در ستاره‌شناسی به پیشرفت برسد. کانت خود را همچون کسی می‌دید که می‌تواند در متافیزیک پیشرفت به وجود آورد. کانت از متافیزیک تبیینی غیر تجربی از حقایق را مراد می‌کرد؛ یعنی گزاره‌هایی که ضرورتاً صادق‌اند و می‌توان بدون ارجاع به تجربیات جزئی از عالم، صدق آنها را مسجل کرد. وی بر این باور است که ارائه چنین تبیینی تنها با این فرض عقل و شهود امکان‌پذیر است که ایزه‌ها بیش از هر چیز دیگری با شناخت پیشینی ما از آنها مطابقت یابند. این ادعا با این سخن بسیار ساده‌تر بیان شده است که ساختارهای شناخت قوام‌بخش ویژگی‌های کلی ایزه‌ها هستند و یا آن گونه که کانت خود آن را مطرح می‌کند، که "ما تنها می‌توانیم آن چیزهایی را به‌طور پیشینی در اشیا تشخیص دهیم که خود آن را در آنها نهاده باشیم" (BXVIII). آن ساختارهای بنیادین جدای از قوام‌بخشی به ایزه‌های تجربه‌ما، خود ما را نیز قوام می‌بخشند. بنابراین، اگرچه نظری در

1 The secure path of a science

این باره به‌گونه‌ای منسجم، روشن نیست، با این حال کانت با این نظر بحث را خاتمه می‌دهد که سوژه و ابژه دو قطب به یکدیگر وابسته در ساختاری منفردند که قوام‌بخش منشأ تجربه معنادار هستند. وظیفه فلسفه به دقت توضیح دادن این منشأ به‌زیرایستا است.

شهودها کانت می‌گوید که شناخت دو ریشه دارد. از یک طرف، **ومفاهیم** ما نسبت به داده حسی متفعل‌ایم. ابژه‌ها سطوح حسی ما را متأثر می‌کنند و به یک «کثرت» کمابیش سازمان‌نیافته از انطباعات حسی می‌انجامد که فی‌نفسه بی‌معنا هستند؛ اما برای هر گونه تجربه یک ابژه، عنصری ضروری هستند. کانت توانایی ما برای متأثر شدن از ابژه‌ها را «حساسیت» ما می‌خواند، و این محتویات ذهنی را «شهودات» می‌نامد. برای مثال، کتابی بر روی میز یا چهره‌ای آشنا، سطوح حسی ما را متأثر می‌کند و به ما کثرتی از داده حسی لامسی یا بصری می‌دهد که دربردارنده رنگ‌ها، خط‌ها، روشنی، صیقلی بودن و غیره است. این کثرت، همانند آن چیزی است که ویلیام جیمز در *اصول روان‌شناسی* اش آن را «ملغمه‌ای از اصوات»^۲ می‌خواند؛ امری که کمابیش سازمان‌نیافته است؛ اما نه به‌طور کامل؛ زیرا داده حسی خود را در تعاقبی زمانی و آرایشی مکانی نشان می‌دهد. نظم زمانی و مکانی ممکن است در وهله اول مبهم به نظر آید؛ اما حداقل ما یک حسی داریم، بدین صورت که لکه نازنجی از لکه قهوه‌ای متمایز است و هر دوی آنها از خود متمایزند؛ زیرا ما آنها را در لحظات گوناگون و آن گونه که در مکان‌های متفاوتی واقع‌اند، شهود می‌کنیم. کانت می‌گوید که همه شهودات می‌باید در یک توالی زمانی رخ دهند و تمامی شهودات ابژه‌های متمایز از ما - یعنی

1 William James

2 Blooming, buzzing confusion

(اصطلاحی است که جیمز برای توصیف حالت اولین تجربیات کودک از جهان به کار می‌برد. م.)

ابژه‌های موجود در جهان، آن گونه که در برابر افکارمان قرار دارند- باید در یک آرایش مکانی خود را نشان دهند. پس، شهودی کمابیش از زمان و مکان در زیر همه داده‌های حسی ما قرار دارد.

از دیگر سو ذهن ما نیز به‌گونه‌ای فعال تجربیات را سامان می‌دهد. ما این کار را با سازمان دادن محتوای ذهنی بر اساس مفاهیم انجام می‌دهیم. یک مفهوم، قاعده‌ای است برای تشخیص شهودی مفروض یا مجموعه‌ای از ابژه‌های ازپیش‌شناخته‌شده به‌عنوان یک نمونه از یک نوع کلی. کانت توانایی ما برای نظم‌بخشی خودکار یک کثرت و تشخیص آن ذیل یک نوع کلی‌تر را «فهم»^۱ می‌نامد. فهم، لکه‌های قهوه‌ای و نارنجی، و خطوط داده‌شده در شهود را به‌عنوان لبه‌های ابژه‌ای رنگین فشرده بر یک سطح صاف سازمان می‌دهد و آن را به‌عنوان کتابی بر روی یک میز تشخیص می‌دهد. درست همان گونه که زمان و مکان در زیر همه شهودات ما قرار دارند، فهم، مفاهیمی بنیادین دارد که برای تمامی سازمان‌دهندگی فعال محتویات ذهنی ما ضروری است. کانت برای مثال معتقد است که بدون مفاهیم اساسی کمیت (مثل «واحد» و «کثیر»)، نفی^۲، وجود^۳، یا جوهر^۴ (یعنی چیزی که می‌تواند علی‌رغم تغییرات اعراضش همان باقی بماند)، فهم ما هرگز شکل نمی‌گیرد. کانت جدولی از چنین مفاهیمی را آماده می‌کند که «مقولات» می‌نامد. جزئیات جدول کانت و شیوه تهیه آن ممکن است، جای بحث داشته باشد. اما طرح کلی او قابل پذیرش است. فاعلی شناسا بی‌تردید می‌تواند بدون برخی مفاهیم موردنظر ما، تجربیاتی داشته باشد؛ بنابراین می‌توانیم فاعلی شناسا را تصور کنیم که مفهوم کتاب، غذا، پول، یا هر چیزی دیگری را نداشته باشد؛ اما

1 understanding

2 negation

3 existence

4 substance

مقولات، آن اندازه برای شناخت ما بنیادین‌اند که بدون آنها هیچ بازشناسی-ابژه^۱، شناختی، یا تجربه‌ای نمی‌تواند ممکن باشد.

مطمئناً یک کثرت سازمان‌نیافته از شهودات، هنوز تجربه‌ای از هیچ چیزی نیست و با اطمینان کمتر [می‌توان گفت که]، استفاده از صرف مفاهیم بدون اطلاق آنها بر شهودات نیز به هیچ تجربه‌ای از چیزی نخواهد انجامید. شناخت نیازمند هر دو ریشه است. کانت این مسئله را به‌گونه‌ای فصیح در گزاره‌ای معروف بیان می‌کند:

افکار، بدون محتوا تهی هستند و شهودات بدون مفاهیم کورند... فاهمه، توانایی شهود هیچ چیزی را ندارد و حواس، توانایی اندیشیدن چیزی را ندارند. تنها با وحدت آنها است که شناخت می‌تواند حاصل شود. (A 51)

این ویژگی دو-ریشه‌ای نظریه شناخت کانت تا اندازه‌ای رادیکال است. بیشتر فیلسوفان پیش از کانت بر این باورند که انطباعی حسی از یک کتاب، و مفهومی از یک کتاب چیزی از سنخ محتویات ذهنی هستند. برای مثال، هیوم^۲ معتقد است که انطباعات و مفاهیم تنها تا آنجا متفاوت‌اند که انطباع حسی، واضح‌تر از مفهوم است؛ مفهوم است که نسخه‌ای ضعیف و اصلاح‌شده از انطباع اصلی است. در مقابل، لایب‌نتس^۳ باور دارد که مفهوم، روشن‌تر و واضح‌تر است، در حالی که انطباعات حسی نمونه‌هایی مبهم و نادقیق از تجربه‌ای هستند که به‌گونه‌ای مفهومی متعین شده است. دلیل کانت برای این ادعا که شهودات و مفاهیم غیر قابل‌تقلیل به یکدیگرند، بیشتر، از استدلال قدیمی وی درباره «همتایان نامتجانس»^۴ سرچشمه می‌گیرد؛ ابژه‌هایی که مفهوماً برابرند؛ اما به‌لحاظ ادراکی، متفاوت هستند.

1 Object-recognition

2 Hume

3 Leibniz

4 Incongruent counterparts

صرف نظر از این، کانت در کتاب *نقادی* خود بسیاری از تحلیل خود را بر توضیح این مسئله متمرکز می‌کند که چگونه شهودات و مفاهیم در آگاهی به یکدیگر می‌رسند تا تجربه‌ای ابرکتیورا به دست دهند. اینجاست که دیدگاه وی حقیقتاً پیشگامانه می‌شود.

در بالا دیدیم که متافیزیک برای کانت، دربردارندهٔ معرفت غیر-تجربی است؛ معرفتی که وی آن را معرفت پیشینی نیز می‌نامد و تلاش دارد تا توضیح دهد چه مقدار و به چه میزان چنین معرفتی ممکن است. بر پایهٔ نظریهٔ دو-ریشه‌ای شناخت، کانت موافق این سخن است که معرفت متافیزیکی باید دربردارندهٔ شهودات پیشینی و مفاهیم پیشینی باشد. کانت باور دارد که چنین مفاهیم و شهوداتی وجود دارند. درواقع، آنها دقیقاً ساختارهای بنیادین مهمی هستند که ما درگذشته برشمرديم؛ زمان و مکان برای شهودات، و مقولات برای مفاهیم. این محتوای سوپرکتیو پیشینی درنهایت تمامی معرفت متافیزیکی ممکن را بنیان می‌نهد.

استدلال کانت برای اینکه مکان، زمان و مقولات، پیشینی‌اند، کمابیش روشن است. تمامی داده‌های حسی به‌گونه‌ای زمانی و مکانی داده می‌شوند (به جز داده‌های حسی که ذهن به خودش می‌دهد، داده‌هایی که تنها زمانی‌اند). از آنجاکه اصولاً برای آنکه هرگونه دادهٔ حسی موجود باشد، نیازمند یک بازنمایی مکانی و زمانی هستیم، بنابراین نمی‌توانیم بازنمایی خودمان از مکان و زمان را از آنچه که به ما داده شده است، بدست آوریم.^۱ بر این پایه، مکان و زمان شهوداتی پیشینی‌اند. آنها نمی‌توانند مفاهیم باشند؛ زیرا، همان‌گونه که در بالا بیان شد، کانت آشکارا می‌گوید که فهم، یعنی قوهٔ مفاهیم، «توانایی شهود هیچ چیزی را ندارد». افزون بر آن، مکان و زمان نشانگر برخی از

۱ منظور این است، بازنمایی هر دادهٔ حسی منوط به زمان و مکان است و هیچ چیزی را نمی‌توان بدون این دو تجربه کرد؛ اما نمیتوان خود این زمان و مکان را از تجربه اخذ کرد؛ زیرا این دو شرط تجربه هستند و شرط تجربه، از خود تجربه به دست نمی‌آید. بنابراین کانت به آن دو پیشینی می‌گوید. [مترجم]

نشانه‌های حیاتی شهودات هستند. برای مثال، زمان و مکان برخلاف مفاهیم، اصطلاحاتی کلی نیستند که افراد بسیاری را در ذیل خود در بر بگیرند. زمان‌ها یا مکان‌های گوناگون، همگی بخش‌هایی از همان زمان و مکان واحد هستند، نه نمونه‌ها یا مصادیقی از آن. استدلال کانت بر پیشینی بودن مقولات نیز همانند همین است. از آنجاکه مقولات پیش‌شرط‌هایی ضروری برای داشتن هرگونه تجربه هستند، نمی‌توانیم آنها را از تجربه به دست آوریم. من نمی‌توانم مفاهیم وجود یا وحدت را از تجربه بصری یا لامسی یک کتاب به دست آورم؛ زیرا برای داشتن تجربه‌ای از کتاب در وهله اول باید بتوانم از چیزهای موجود منفرد، تصویری داشته باشم. اما اگر مقولات نتوانند از تجربه استخراج شوند، در این صورت تجربی نیستند («تجربی» تنها به این معنا است که مستخرج از «تجربه» است) و باید پیشینی باشند.

اگر مکان، زمان و مقولات از تجربه سرچشمه نمی‌گیرند، باید از جایی دیگر آمده باشند. کانت می‌اندیشد که آنها ذاتی دستگاه شناختی بشری هستند (و همچنین موجودات غیربشری، اگر هر کدام از آنها شناسنده‌ای چون ما باشد). کانت به روشنی در می‌یابد که زمان، مکان و مقولات به‌عنوان ساختارهایی سوپرکتیو، برای تجربه ما نقشی ویژه دارند. کانت می‌نگارد که مکان:

چیزی نیست جز شرط سوپرکتیو حساسیت که ذیل آن شرط، به‌تنهایی شهودات بیرونی برای ما ممکن می‌شوند... ما می‌توانیم بر این اساس از مکان، موجودات ممتد، و غیره تنها از چشم‌انداز بشری صحبت کنیم. اگر ما از قید شرط سوپرکتیو رها شویم که تنها تحت آن می‌توانیم شهودی بیرونی را حاصل کنیم،... در این صورت بازنمایی مکان هیچ معنایی نخواهد داشت (A26، تأکید اضافه شده است).